

# بازدارندگی فراتر از دولت: تجربه اسرائیل

تاماس رید\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۲/۰۵

ترجمه: سهیل دمیرچی\*\*

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۴/۱۱

۱۳۵

## چکیده

معنا و سازوکار بازدارندگی، از دغدغه‌های دیرین و کلیدی صهیونیست‌ها بوده است. مقاله حاضر از رهیافتی فکری - فلسفی بهره جسته و به طرح این پرسش پرداخته است که طبق کدام دستگاه فکری می‌توان بازدارندگی پایدار و موثر داشت. تاماس رید که پروژه را برای موسسه فرتیز تیسن انجام داده، بر آن است که بازدارندگی نتیجه‌نگر غیر از بازدارندگی تلافی‌جویانه است و بازدارندگی‌های فایده‌گرا یا نتیجه‌محور، نوعاً موفق به مهار خشونت نشده است. کار او تلفیق نظریه-تجربه است و می‌کوشد با الهام از تحولات خشونت‌بار سرزمین‌های اشغالی، نوع جدیدی از بازدارندگی را پیشنهاد کند. بازدارندگی پیشنهادی تاماس رید عبارت است از فراتر رفتن از دولت.

واژگان کلیدی: اسرائیل، راهبرد بازدارندگی، خشونت سیاسی، تهدیدها و هنجارها، گروه‌های مبارز

\* Thomas Rid, "Deterrence beyond the State: the Israeli Experience," *Contemporary Security Policy*, April 2012, pp. 124-147.

\*\* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه خوارزمی

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسرائیل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۲، صص ۱۶۶-۱۳۵.

بازدارندگی قدمتی به اندازه ترس دارد. مجازات مهاجمان و تعرض کنندگان موضوعی شایع در انجیل است. تهدید مهاجمان بالقوه با عواقب پرهزینه، برای قرن‌ها یکی از موضوعات فلسفه سیاسی بوده است، به‌خصوص در نظریه حقوق. با این حال، در تاریخ راهبرد و روابط بین‌الملل بازدارندگی تا قبل از نیمه قرن بیستم مورد توجه اندکی بوده است. هیچ‌یک از استراتژیست‌های بزرگ قرن نوزدهم در مورد تحت کنترل در آوردن تهدیدها به‌وسیله ابزار نظامی مطلب ارزنده‌ای ارایه نکرده‌اند. فقط در دوره جنگ سرد بوده است که بازدارندگی و مقابله به‌مثل به‌صورت نظری مورد تحقیق قرار گرفت و به عرصه سیاست راه یافت. آن‌گونه که توماس شلینگ در دهه ۱۹۶۰ بیان کرد: «قرن بیستم اولین قرنی نیست که در آن مقابله به‌مثل به‌صورت بخشی از راهبرد ما درآمده، بلکه اولین باری است که به‌صورت نظام‌مند آن را مورد شناسایی قرار داده‌ایم.» نظریه بازدارندگی از ۱۹۷۹ به سرعت به پرنفوذترین مکتب فکری در مطالعه روابط بین‌الملل تبدیل شد، اما مدت در اوج بودن بازدارندگی کوتاه بود. در ۱۹۹۱ اتحاد شوروی فروپاشید. در ۲۰۰۱ تروریسم و خشونت سیاسی وارد صحنه شد و ایده استفاده از تهدید نظامی برای جلوگیری از تجاوزات به‌سرعت کنار گذاشته شد. رییس‌جمهور آمریکا جرج دبلیو بوش در ژوئن ۲۰۰۲ در سخنرانی معروفی در وست‌پوینت اعلام کرد که بازدارندگی برای شبکه‌های تروریستی سایه‌گون که هیچ ملت و شهروندی ندارند تا از آن دفاع کنند، معنایی ندارد. این دیدگاه بدبینانه یا اشکالی از آن کماکان هم بر سیاست و هم بر موج جدید مباحث آکادمیک مسلط است.

اما این مساله در مورد اسرائیل مطرح نیست. رژیم‌ی که طی قرن گذشته احتمالاً بیش از هر بازیگر دیگری خشونت سیاسی را تجربه کرده در این روایت بدبینانه از بازدارندگی شریک نیست؛ برعکس، از بعضی لحاظ خلاف آن را تجربه کرده است. مطالعه این تجربه از نزدیک دیدگاه‌های بسیار ارزشمندی را برای آنان که درصدد مقابله با خشونت سیاسی هستند مطرح می‌کند. نخست، سابقه بازدارندگی در اسرائیل که بر انتقام (تلافی) و مجازات بنا شده، به مبارزاتی باز می‌گردد که قبل از پیدایش اسرائیل در ۱۹۴۸ به‌وسیله سلاح‌های سرد و گرم با دیگر ستیزه‌جویان در نبرد بودند و نه به نظریه‌پردازی در مورد رویارویی‌های دولت‌های مجهز به سلاح‌های هسته‌ای از اواخر دهه ۱۹۴۰ به بعد. دوم، مبارزاتی که در منازعات اعراب و اسرائیل مدت‌ها در مورد مرزهای مورد

اختلاف جنگیده‌اند، آموخته‌اند که راه و رویه بازدارندگی چیست و چگونه است. سوم، آموزه بازدارندگی اسرائیل طی چندین دهه در پاسخ به انواع تهدیدهایی که رژیم اشغالگر با آن روبه‌رو بوده، متحول شده است. این یک انطباق موقتی اندیشه راهبردی در واکنش به یک تهدید مشخص یعنی بمب اتمی نبود. با این ملاحظات، چند سؤال مطرح می‌شود: راهبرد اسرائیل چگونه تحول یافته و برای مواجهه با تهدید غیردولتی چگونه جرح و تعدیل شده است؟ فایده و محدودیت‌های این رهیافت چه بوده است؟ پاسخ به این سؤالات شامل نگاه‌های تازه‌ای مبتنی بر سه فرض است که به‌طور گسترده‌ای در بحث‌های علمی در مورد بازدارندگی جریان دارد. فرض رایج اول نظری است؛ اینکه نقش بازدارندگی پیش‌گیری از هر عمل تهاجمی و خصومت‌آمیزی است و اینکه هرگاه از عامل ترور استفاده شد، بازدارندگی همراه با شکست بود. فرض عمومی دوم تاریخی است؛ اینکه سرچشمه‌های نظریه مدرن بازدارندگی بازمی‌گردد به ورود نیروی هوایی به عرصه در دهه ۱۹۳۰ و گسترش و بلوغ آن طی موازنه هسته‌ای در جنگ سرد. فرض سوم عملیاتی است؛ اینکه بازدارندگی به میزان زیادی محدود است به رودرروی‌های اتمی و به بیانی محدودتر به تسلیحات نظامی متعارف که در ارتش‌ها وجود دارد، در حالی که بازداشتن از تروریسم و خشونت سیاسی از همه مشکل‌تر است. تجربه اسرائیل برخلاف هر سه این فرض‌هاست و به دیدگاه‌های انتقادی مجال بروز می‌دهد - چه مثبت و چه منفی - که می‌توانند به سایر دموکراسی‌ها درباره رهیافت بلندمدت برای مقابله با خشونت سیاسی یاری رسانند. مطالعه موردی اسرائیل حداقل به سه شیوه برجسته این کار را می‌کند: از لحاظ نظری درک تجربه اسرائیل در مورد بازدارندگی به بهترین شکل با استفاده از مفاهیمی که می‌توان آنها را «بازداشتن دیگری» نامید و متعلق به حوزه جامعه‌شناسی حقوق و جرم‌شناسی است و نه نظریه روابط بین‌الملل، صورت می‌گیرد. از لحاظ تاریخی شاید اسرائیل تنها مورد برای مطالعه باشد که در آن رهیافت‌های مختلفی در مورد بازدارندگی بازیگران غیردولتی و تروریست‌ها طی دهه‌ها به اجرا گذاشته شده و مورد آزمون قرار گرفته است؛ دهه‌هایی که طی آن رهبران سیاسی و نظامی اسرائیل تصور می‌کردند که خشونت سیاسی نمی‌تواند به‌طور کامل متوقف شود بلکه فقط می‌توان آن را محدود کرد و اینکه تلاش برای منع کامل خشونت، خود موجب خون‌ریزی‌های پرشماری شده است.

از لحاظ عملی تجربه اسرائیل رابطه بین استفاده بازدارنده از زور و ایجاد هنجارها را روشن می‌کند؛ جنبه‌ای از مطالعه بازدارندگی که در ادبیات وسیع این موضوع مورد توجه اندکی بوده است. تجربه اسرائیل شماری از آموزه‌های پذیرفته شده در آمریکا و اروپا را در مورد استفاده بازدارنده از نیروی نظامی مورد تردید و سوال قرار می‌دهد. به بیان روشن‌تر، تصور نابودی اتمی درک مفهومی، تاریخی و عملیاتی غرب از بازدارندگی را مخدوش کرده است. مورد اسرائیل بازبینی‌های بیشتری را لازم می‌کند. این مقاله بر آن است که در طی بیش از ۹۰ سال گذشته، متفکران سیاسی و نظامی یهود به تدریج مفهوم بازدارندگی را با دشمنان غیردولتی تطبیق داده‌اند. در این راستا تشکیلات دفاعی اسرائیل اغلب به‌طور ناخواسته، تعریفی از بازدارندگی داشته که در نظریه حقوق مفهوم‌پردازی شده است. به این ترتیب جنگ دارای دو چهره است و از شکل سنتی‌اش فراتر می‌رود. به قول کلازویتس، جنگ فقط مربوط به کاربرد زور جهت وادار ساختن یک بازیگر برای انجام هدف سیاسی ویژه و در زمان معینی نیست. بازدارندگی می‌تواند مجموعه‌ای از کاربست‌های زور برای ایجاد و حفظ قوانین عمومی رفتار برای بسیاری از بازیگران سیاسی در طی گستره وسیعی از زمان باشد. در واقع فایده اصلی بازدارندگی هنجارین است.

این مقاله تحول مورد نظر را در سه مرحله بررسی می‌کند: اولین مرحله مفهومی است. راهبرد بازدارندگی اسرائیل برمی‌گردد به ریشه‌های فلسفی این مفهوم. با توضیح این بنیاد نظری بهتر می‌توانیم به رویه‌های جاری بازدارندگی در اسرائیل کنونی وقوف یابیم. برای ایضاح این ارتباط بعضی از بنیادهای مفهومی بازدارندگی در فلسفه حقوق آرایه خواهد شد. فقط پس از آن است که مبتکرانه‌ترین جنبه‌های راهبرد بازدارندگی اسرائیل مشخص خواهد شد. نیروی نظامی تبدیل شده است به‌وسیله‌ای برای برقراری و حفظ هنجارهای دوفاکتوی رفتار. به‌خصوص نقش مجازات در ارتباط با شکست بازدارندگی باید به‌طور بنیادی مورد تجدید نظر قرار بگیرد تا جنبه‌های ایجادکننده و نگهدارنده هنجارهای استفاده از زور درک شود. مرحله دوم تاریخی است. ریشه‌های بازدارندگی در اسرائیل باز می‌گردد به دهه ۱۹۳۰؛ هنگامی که نیروهای دفاعی یهود مانند دشمنانشان عبارت بود از گروه‌های مسلح غیردولتی. تعدادی از مهم‌ترین نقاط عطفی که رهیافت اسرائیل در مورد بازدارندگی را شکل داد، در بین و نه در طی جنگ‌های اصلی اسرائیل اتفاق افتاده و در نتیجه کمتر به‌وسیله

اخبار رسانه‌ها تحت پوشش و به‌وسیله اندیشمندان مورد مطالعه قرار گرفته است. مرحله سوم عملی‌تر است؛ هم سابقه نظری و هم تاریخی برای درک نقش بازدارندگی مهم است – همانند محدودیت‌های بازدارندگی – در طی و بعد از سه عملیات مهم اخیر انتفاضه دوم، جنگ دوم لبنان در ۲۰۰۶ و پیامد عملیات سرب گداخته<sup>(۱)</sup> در سال ۲۰۰۸/۲۰۰۹.

### بحث نظری: مجازات و هنجارها

۱۳۹

ردپای بازدارندگی در اسرائیل می‌تواند به ریشه‌های فلسفی محض آن بازگردد. این ریشه‌های فکری بیشتر در نظریه حقوق و فلسفه سیاسی قرار دارد تا در نظریه قدرت هوایی یا جنگ سرد. مقامات اسرائیلی پی بردند که از نظر مفهومی بازداشتن از خشونت سیاسی به بازداشتن از جرم نزدیک‌تر است تا جلوگیری از حمله هسته‌ای. تعدادی از مفاهیم اساسی نظریه حقوق نه تنها در مورد تجربه اسرائیل در رابطه با بازداشتن از خشونت سیاسی به کار می‌رود، بلکه این مفاهیم به‌طور مؤثری به‌وسیله متفکران استراتژیست اسرائیلی طی دهه‌های گذشته مورد بهره‌برداری قرار گرفته است؛ هرچند آن طور که در بخش بعد بررسی خواهد شد – پیوسته نه در یک معنای یکسان. معرفی دو تمایز نظری اساسی به وضوح بحث خواهد افزود. نخست بازدارندگی می‌تواند خاص یا عام باشد؛ دوم می‌تواند مطلق یا محدود باشد. این تفاوت‌ها با مثال‌های تاریخی و کنونی از اسرائیل واضح‌تر می‌شود.

بازدارندگی خاص عبارت است از بازداشتن متجاوزان بالقوه که در گذشته مجازات را تجربه کرده‌اند؛ برای مثال، طی انتفاضه دوم، شهر فلسطینی طولکرم منشا تعداد زیادی از بمب‌گذاری‌های انتحاری بود (حداقل ۱۳ مورد از آنها در ۲۰۰۱ موفقیت‌آمیز بود) که به‌وسیله گروه‌های مختلف مثل هنگ شهدای الاقصی، حماس و جهاد اسلامی انجام شد. مهاجمان برای رسیدن به هدفشان که اغلب نتانیا یکی از شهرهای اسرائیل بود، می‌بایست یک راننده محلی یا یک تاکسی معمولی به خدمت می‌گرفتند رانندگان فلسطینی می‌دانستند که در حال جابه‌جایی

#### 1. Cast lead

◆ فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، آمریکاشناسی، اسرائیل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۹۲

یک بمب‌گذار انتحاری هستند و شین بت<sup>(۱)</sup> آژانس امنیت داخلی اسرائیل از تمام این مسائل آگاهی داشت. اگر یک راننده تاکسی به جرم سوار کردن یک بمب‌گذار انتحاری دستگیر یا مجازات شده و سپس از کمک کردن به مهاجمان در آینده خودداری کند (در این حالت) بازدارندگی خاص اتفاق افتاده است. این تمایز بستگی دارد به سابقه شخص مورد نظر در تمهید عواقب تنبیه برای خود یا کسی دیگر.

بازدارندگی عمومی برعکس باز می‌گردد به بازداشتن متعرضین بالقوه‌ای که هیچ‌گاه در گذشته مجازات را تجربه نکرده‌اند و در مبحث جلوگیری از جرم این مساله بازداشتن متعرضین/مهاجمین بالقوه‌ای را توضیح می‌دهد که هیچ‌گاه به صورت قانونی مجازات نشده‌اند. اگر یک راننده تاکسی که هیچ‌گاه جریمه نشده است، بشنود یا در یک روزنامه محلی بخواند که یک راننده تاکسی که به یک بمب‌گذار انتحاری کمک کرده است دستگیر و محکوم شده یا به‌وسیله یک موشک کشته شده و به این ترتیب تصمیم بگیرد که خودش این کار را مرتکب نشود، بازدارندگی عمومی محقق شده است.

نکاتی چند در اینجا قابل ذکرند. نخست اینکه، تفاوت بین بازدارندگی عام و خاص در ادبیات جرم‌شناسی رایج، به‌خوبی مشخص شده و تقریباً بدون بحث و منازعه است. در حالی که در روابط بین‌الملل این‌گونه نیست. عنصر مشخص دیگر این تعریف این است که تحلیل در سطح فردی و نه جمعی یا دولتی قرار می‌گیرد. به زبان نظریه سیاسی این تمایز که منبع الهامش را از فلسفه حقوق می‌گیرد، چشم‌اندازی لیبرالی و حتی احتمالاً به‌طور ناخواسته سازه‌انگاران به بحث بازدارندگی می‌گشاید که معمولاً تحت تسلط رهیافت‌های واقع‌گرایانه است. دلیل آخر اینکه تمایزگذاری (بین بازدارندگی عام و خاص) بر تصمیمات شخصی و تجارب جهت کشف روش‌های بازدارندگی شبکه‌ها و سازمان‌های نظامی که احتمالاً دارای سلسله‌مراتب شخصی و غیررسمی بوده و به میزان زیادی وابسته به رهبران متمول و ماهر هستند، مناسب‌تر است. دومین تمایز مهم کمتر متقاعدکننده است، اما به مقدار زیادی در فلسفه حقوق پذیرفته

#### 1. Shin Bet

شده است. بازدارندگی مطلق هنگامی اتفاق می‌افتد که یک مهاجم بالقوه دست کم یک‌بار به فکر عمل مهاجمانه افتاده و در هر بار به‌طور کامل (از اجرای نیت خود) بازداشته شده باشد. اگر شخصی برای مثال در فکر انجام قتلی باشد اما به خاطر ترس از مجازات از انجام آن خودداری کند، بازدارندگی مطلق اتفاق افتاده است. برعکس بازدارندگی محدودکننده هنگامی اتفاق می‌افتد که مهاجم تلاش می‌کند خطر یا شدت مجازات را به‌وسیله کاهش یا محدود کردن مقدار یا کیفیت حملات به پایین‌ترین میزان برساند. بازدارندگی محدودکننده به‌طور روشن و واضح می‌تواند به‌عنوان محدودیت نوع خاصی از فعالیت در طی بعضی دوره‌ها تعریف شود؛ زیرا در کل یا به‌صورت جزئی محدودیت (انجام عمل یا اجرای نیت) توسط کنشگر به‌مثابه کاهش خطر مجازاتی درک می‌شود که شخص به خاطر انجام آن عمل دریافت می‌کند.

اکنون یک تفاوت دیگر بین بازدارندگی هسته‌ای و بازدارندگی از جرم و خشونت سیاسی آشکار می‌شود. در طی جنگ سرد بازدارندگی مطلق و خاص بود. بازدارندگی خاص بود؛ به این معنا که فقط برای یک طرف مشخص (اتحاد شوروی یا ایالات متحده) طراحی شده بود همراه با پیامی واضح که اقدام متقابل چه شکلی خواهد داشت. فقط دو بازیگر یعنی ایالات متحده و شوروی استفاده از سلاح اتمی را مدنظر داشتند اما تصمیمی به استفاده از آن نداشتند. برای آنکه بازدارندگی عملی باشد، لازم بود از استفاده از سلاح‌های هسته‌ای راهبردی مطلقاً خودداری شود. فقط یک حمله با موشک اتمی به این معنا بود که بازدارندگی به‌عنوان یک راهبرد محدودکننده بین دو یا چند دولت با شکست مواجه شده است. هنگامی که هدف جلوگیری از جنگ اتمی است، حتی یک مورد شکست بازدارندگی به معنای فاجعه‌ای حیاتی برای چندین ملت خواهد بود. هنگامی که هدف جلوگیری از خشونت سیاسی باشد، یک‌بار شکست در بازدارندگی معادل خواهد بود با سرآغازی برای یک‌سری حوادث بزرگ‌تر. به‌عبارت دیگر، آنچه در جنگ سرد هنجار است، در جلوگیری از جرم و خشونت سیاسی استثناست. هنگامی که موضوع جلوگیری از خشونت سیاسی و جرم مطرح باشد، بازدارندگی مطلق ویژه به میزان زیادی غیرمحمول یا حتی غیرممکن است. اگر بازدارندگی با موفقیت اعمال شود، میزان خشونت در یک منطقه مشخص یا حوزه قضایی کاهش یافته یا ثابت می‌ماند اما به‌ندرت ممکن است به صفر برسد. به‌طور خلاصه

بازدارندگی محدودکننده عمومی قاعده عمل است. تعداد مشخصی از عاملان (بازیگران) با توجه به عواقبی که از تجارب گذشته‌شان یا تجارب دیگران انتظار دارند، از عمل تهاجمی خودداری خواهند کرد.

دیگران اعمالشان را به شکلی محدود خواهند کرد که بر مجازات بالقوه طبق دلخواهشان اثر گذارند و عده‌ای هم راه و روش خود را تغییر نخواهند داد. این عوامل نوری تازه بر نقش مجازات می‌افکند. مجازات استفاده از نیرو در پاسخ به یک تهاجم انجام شده است. فلسفه حقوق و جرم‌شناسی عموماً سه ویژگی برای مجازات برمی‌شمارند: شدت، قطعیت و سرعت. برای داشتن نتیجه مطلوب یک مجازات باید به اندازه کافی شدید باشد، به مقدار کافی احتمال وقوع داشته باشد و به میزان لازم سریع باشد. یکی از نتایج مهمی که از این بحث حاصل می‌شود، برخلاف تصور بعضی از اندیشمندان علم راهبردی، عبارت است از اینکه: ممکن است مجازات به معنی شکست بازدارندگی نباشد، بلکه برعکس، استفاده واقعی از نیرو یک جزء ضروری بازدارندگی باشد. اینکه استفاده گاه‌به‌گاه از زور ضروریست به معنای این نیست که همه تهدیدها در مورد استفاده از زور بی‌تاثیر است. در واقع این به این معناست که تهدیدها در اکثر موارد تاثیر بیشتری دارند هرگاه که بعضی اوقات پشتوانه زور هم همراه آنها باشد. در مورد اجرای قانون، بدون وجود مجازات، بازدارندگی محدودکننده و عمومی وجود نخواهد داشت. فقط عمل تنبیه‌آمیزی مؤثر است که باعث خلق الگوهایی می‌شود که مهاجمان سابق و بالقوه را وادار به تجدیدنظر در نیت و برنامه‌های خود کند. از این منظر، بازدارندگی به‌طور قابل توجه یک تجربه آموزشی هم برای تهدیدکننده و هم برای تهدیدشونده است. هر سه ویژگی مجازات - شدت، قطعیت و سرعت - طراحی شده‌اند تا بر نیت و خواسته‌های عامل (بازیگر) تاثیر بگذارند، به این منظور که با محدود کردن فعالیت‌هایشان از مجازات بپرهیزند یا حداقل آن را تعدیل کنند.

سزار باکاریا، یکی از فیلسوفان عصر روشنگری که در مورد مساله مجازات بحث‌های اثرگذاری داشته، این ارتباط را تایید کرده و به تندی بر ضد مجازات‌ها و شکنجه‌های ظالمانه و شدید موضع گرفته است. به عقیده باکاریا، اگر بنا باشد جرایم کوچک هم مشمول مجازات‌های خیلی شدید شوند، آنگاه یک مهاجم هیچ نفع منطقی در تعدیل عمل خود نخواهد داشت. مجازات‌های



سخت با جرایم سنگین مرتبط است. صاحب‌نظران در تشکیلات امنیتی اسرائیل طی چند دهه گذشته نکات ظریفی در این مورد آموخته‌اند. قبل از پرداختن به شواهد تاریخی و تجربی، توجه به یک مساله نظری دیگر لازم است.

فلسفه مجازات به‌طور سنتی میان رهیافت‌های فایده‌گرا و تلافی‌جویانه تمایز قائل می‌شود. رهیافت اول معمولاً با جرمی بن‌تم فیلسوف انگلیسی شناخته می‌شود؛ کسی که تحت تاثیر افکار باکاریا بود و رهیافت دوم الهام گرفته از فیلسوف آلمانی امانوئل کانت است. هر دو کیفر و مجازات را یک شر می‌دانستند که باید به دقت توجیه شود. توجیهات فایده‌گرایانه اساساً پیشروانه و رو به جلو است و به منافع اجتماعی گسترده مجازات مانند کاهش تعرضات و ثبات اجتماعی بیشتر نظر دارد. اما توجیهات تلافی‌جویانه مجازات به‌طور کلی واپس‌نگرانه است. در این برداشت به دستاوردهای تلافی توجه نمی‌شود، بلکه عموماً بر اختلالات منتج به تلافی تمرکز می‌گردد. عدالت تلافی‌جویانه هرگونه منافع اجتماعی حاصل از مجازات شامل یک تاثیر بازدارنده احتمالی را به‌عنوان توجیه برای آسیب زدن به مهاجم رد می‌کند.

عمل‌گرایان مجازات می‌کنند چون جامعه از آن سود می‌برد، تلافی‌جویان مجازات می‌کنند به این علت که شخص متعرض شایسته آن است. هنگامی که یک رهیافت عمل‌گرایانه اتخاذ می‌شود، نقش هنجارها واضح‌تر می‌گردد. مجازات یک شخص برای یک جرم یا تعرض سیاسی خشونت‌آمیز، یک عمل مجزا و درخود بسته نیست، به‌ویژه اینکه آن مجازات برای آینده و دیگران طراحی شده است. تاثیرات مجازات در پهنه زمانی وسیعی گسترده می‌شود و بر تعداد زیادی از انسان‌ها تاثیر می‌گذارد. طی ۲۰۰ سال گذشته اصلاح‌گران قوانین، ارتباط بین قوانین و تهدیدات را متذکر شده‌اند. به گفته جان آستین، یکی از مهم‌ترین فلاسفه حقوق قرن نوزدهم، هر قانونی یک دستور است و هر دستوری اقتدارش را از قدرت و هدف شخص حاکم در راستای جاری ساختن یک امر ناخوشایند یا درد به‌دست می‌آورد. معیار تعیین‌کننده و اصلی برای آنچه که هانس کلسن، یکی از اثرگذارترین حقوق‌دانان قرن بیستم، بعدها آن را نظم آمرانه نامید، عنصر زور است که به‌عنوان نتیجه اجتماعاً شکل گرفته یک عمل، به خصوص در برابر اراده شخص باید اعمال شود و اگر آن شخص مقاومت کرد، باید به زور متوسل شد.

به اعتقاد کلسن، چنین نظم آمرانه‌ای تنها هنگامی معتبر دانسته می‌شود که به‌طور کلی مؤثر باشد. یک هنجار قانونی بدون قابلیت اجرای مؤثر اعتبار خود را از دست می‌دهد، اگرچه حتی قابلیت اجرای مؤثر بدون یک قانون مدون و بدون یک شکل قانونی مشروع ممکن است هنجارهای معتبر دوفاکتو ایجاد کند. به‌عبارت دیگر، چنین هنجارهایی دارای قابلیت پذیرفته شدن به‌عنوان هنجارهای معتبر هستند حتی اگر شخص آنها را از نظر اخلاقی موجه نداند. جهت درک نقش هنجارها در بازداشتن از خشونت سیاسی توجه به تفاوت میان امور ذاتا بد<sup>(۱)</sup> و امور قانونا ممنوع<sup>(۲)</sup> مهم است.<sup>۲۵</sup>

جرایم هنگامی ذاتا بد هستند که به‌وسیله رسوم عمومی اجتماع و هنجارهای پذیرفته شده و جاری اجتماعی یا مذهبی ممنوع (اعلام) می‌شوند، مثل قتل. تقریبا تحت هر شرایطی و در هر جامعه‌ای قتل هم با محکومیت اخلاقی و هم با مجازات همراه است. جرایم منع شده توسط قانون، جرایمی هستند که فقط تهدید به مجازات حکومتی باعث ممنوعیت آنها می‌شود و نه محکومیت اخلاقی؛ برای مثال ممنوعیت توقف بیش از دو ساعت در یک محدوده خاص. لازم به‌ذکر است که حتی در میان یک جمعیت مفروض که در صلح به‌سر می‌برند و پایبند به اصول زندگی دموکراتیک هستند، سطح پذیرش و حمایت اخلاقی از یک هنجار قانونی متغیر است. نتایج بازداشتن از خشونت سیاسی عمیق است. جوهره خشونت سیاسی این است که اشخاصی که سابقا منفعل و بی‌تحرک بودند، به‌واسطه دلیلی جذاب تبدیل به افراد ستیزه‌جو و مبارز می‌شوند و این دلیل راجع به ارزش‌ها و آرمان‌های اخلاقی است. برای حامیان سرسخت و متعصب (یک ایدئولوژی یا مکتب فکری)، خشونت سیاسی که قانون مستقر یا اقتدار دوفاکتو را به‌چالش می‌گیرد خشونتی که ممکن است با قتل و جنایت همراه باشد ممکن است از نظر اخلاقی موجه و حتی یک امر هنجارین باشد. به بیان روشن‌تر یک عمل به‌ذاته شر، به‌راحتی تبدیل به یک عمل قانونا ممنوع نمی‌شود و حتی ممکن است تبدیل شود به یک عمل ذاتا خیر. این مساله بازدارندگی را منزوی و درخود بسته می‌سازد. حتی در علم حقوق و قضا همان‌گونه که

1. Mala Inse
2. Mala Prohibita

تحقیقات تجربی نشان داده است، جرایم قانونا ممنوع بیشترین قابلیت را برای بازدارندگی کامل دارند.

این ملاحظات کوتاه نظری، تعدادی سؤالات تامل برانگیز در فلسفه سیاسی را به میان می‌آورد. اما آنها می‌توانند تجربه بازدارندگی اسرائیل را فراتر از دولت توضیح دهند. تعریف تعدادی از صاحب‌نظران پیشرو در تشکیلات امنیتی اسرائیل از بازدارندگی به‌طور قابل توجه به همین‌گونه است. اگرچه آنها آموزه خود را بدون اصطلاحات الهام گرفته از علم حقوق که در دانشکده‌های نظامی آموزش داده نمی‌شود، بیان کرده‌اند. به صورت تئوریک راهبرد در سطوح بالا طراحی و در لایه‌های پایینی اجرا می‌شود. در عمل - و نه فقط در اسرائیل - راهبرد غالباً در طی فرآیند آزمایش و خطا تحول می‌یابد. بنابراین، بعضی از صاحب‌نظران سیاسی و نظامی که بیشتر تمایل دارند مسائل را در عمل تجربه کنند تا در نظر، آنچه را که محققان رشته‌های دیگر به‌طور نظری و تئوریک بیان کرده‌اند، به‌طور ضمنی در طی تجربه آموخته‌اند: اینکه بازدارندگی مطلق نیست بلکه صرفاً محدودکننده است؛ اینکه استفاده از نیرو نباید تعبیر به شکست بازدارندگی شود، بلکه آن برای موفقیت (بازدارندگی) ضروریست؛ و از همه مهم‌تر اینکه کاستن از میزان مجازات ممکن است منجر شود به کارکرد هنجارساز استفاده از نیرو.

### تاریخ: تروریسم بیشتر، آرزوهای کمتر

شرح و به تصویر کشیدن صهیونیسم و تجربه یک‌قرنی اسرائیل در مواجهه با خشونت سیاسی در چند صفحه غیرممکن است. بنابراین، بخش حاضر فقط محدود به این بحث خواهد بود که جنگ‌های مرزی معروف اسرائیل در برابر عوامل نفوذی اردن و مصر در اوایل دهه ۱۹۵۰ رویدادی کلیدی برای پیدایش یک درک عمل‌گرایانه از بازدارندگی بود. به بیان دیگر، این عملیات تهاجمی به‌عنوان اولین نمونه‌های یک جریان طولانی‌مدت بودند که به تدریج به انتفاضه دوم منتهی شد. خشونت غیرعادی و نامتعارف یعنی آنچه در اسرائیل به‌عنوان وضعیت امنیتی جاری شناخته می‌شود و به سطح تقابلات بین دولتی متعارف یا امنیت پایه بالغ شده است.

امنیت جاری نشانه مسائل و مقولات امنیتی روزمره در اسرائیل است مثل تروریسم، حملات

مکرر یا خراب کاری که موجودیت اسرائیل را تهدید نمی‌کند. این حقیقت که این مجموعه واژگان قریب به ۶۰ سال مورد استفاده بود، قابل توجه است و نشان‌دهنده واقعیتی مهم اما غالباً مغفول مانده است.

چالش‌های امنیتی صهیونیست‌ها در سرزمین اسرائیل با تروریسم در اوایل قرن بیستم آغاز شده و در قرن بیست‌ویکم به تروریسم بازگشته است. نوع تهدیدها به شکل قابل توجه تغییر یافته و واکنش‌های اسرائیل هم مانند بازدارندگی دست‌خوش تغییر شده است. سرچشمه‌های اولین سازمان‌های دفاعی یهود باز می‌گردد به شومیریم؛ پاسداران و محافظان سال‌های دهه ۱۸۸۰ هنگامی که فقط حدود ۲۵ هزار یهودی در فلسطین وجود داشت. بعدها هاشومر— که آن هم یک گروه دفاعی خودجوش بود— در ۱۹۰۷ شکل گرفت. وضعیت بعد از پایان جنگ جهانی اول و ایجاد قیمومیت بریتانیا در ۱۹۲۰ بیش از پیش جنجالی شد. سه سال بعد و در نوامبر ۱۹۲۳، ژئو جابوتینسکی، یک متفکر فوق‌العاده بانفوذ صهیونیست، یک نویسنده جنجالی و یک سیاست‌مدار واقع‌گرا، مقاله‌ای کوتاه با عنوان «دیوار آهنین» نوشت. او در این مقاله به مساله ییشوو<sup>(۱)</sup> (نام و لقب یهودیان فلسطین در سال‌های قبل از ۱۹۴۸) با صداقت و بر اساس حقایق پرداخت. وی معتقد بود تقدیر بر آن است که تحقق صهیونیسم با مخالفت شدید اعراب همراه باشد و به هیچ آینده‌ای برای مصالحه سیاسی باور نداشت. به اعتقاد او، موفقیت یا شکست طرح صهیونیستی نمی‌توانست در گرو رضایت اعراب قرار بگیرد. مردم بومی در آن زمان علاقه‌ای نداشتند که چنین رضایتی بدهند. برای پیشرفت برنامه تاسیس یک [دولت] اسرائیلی دارای حاکمیت، باید این کار در پشت یک دیوار آهنین و با قدرت انجام می‌گرفت، به طوری که مردم محلی نتوانند در آن رخنه کنند. آن دیوار خیالی نشانه‌ای از یک حقیقت تغییرناپذیر بود. اساس و بنیان این حقیقت ثبات آن نبود، بلکه این بود که دشمن آن را تغییرناپذیر و باثبات می‌یافت. هدفی که رسیدن به آن دور از دسترس می‌نمود؛ زیرا فلسطینیان بر آن بودند که یهودیان را از شرق مدیترانه خارج کنند و دولت خود را تشکیل دهند. این مساله با رد یکصدای توصیه‌های

1. Yishuv

کمیسیون پیل برای تقسیم سرزمین توسط اعراب در ۱۹۳۷ آشکار گردید. این ایده که فقط یک اسرائیل قدرتمند به‌عنوان یک حقیقت تغییرناپذیر در منطقه پذیرفته خواهد شد، به گفتمان غالب در اسرائیل تبدیل گردید. پیش از این، مساله خشونت باعث شکل‌گیری تفکر سیاسی در اسرائیل شده بود. شورش‌های ۱۹۲۹ و به‌ویژه قیام خشونت‌آمیز سه ساله اعراب که در ۱۹۳۶ آغاز شد، دیوید بن گورین- یک سیاست‌مدار عمل‌گرا و بعدها اولین نخست‌وزیر اسرائیل- را به این نتیجه رساند که از منطقی مشابه جابوتینسکی حمایت کند. مدتی کوتاه پس از آنکه قیام اعراب گسترش یافت، نخست‌وزیر آینده اسرائیل (بن گوریون) اعلام کرد: «فقط با افزایش قدرتمند اعراب درک خواهند کرد که این جنگ مخرب و بیهوده علیه نیروهایی که مشغول ساختن این [کشور] هستند، باید خاتمه یابد.»

به‌نظر می‌رسد که خشونت علیه یهودیان استدلال‌های کسانی را که از رهیافت استفاده از نیروهای دفاعی قدرتمند پشتیبانی می‌کردند، تثبیت کرد. گروه‌های شبه‌نظامی دفاعی مختلف؛ از جمله هاگانا، ایرگون زی وای لئومی<sup>(۱)</sup> (که اغلب اختصاراً اتزل نامیده می‌شود)، لوهائمی هروت بیسرائل<sup>(۲)</sup> و گروه استرن (بخشی از گروه زیرزمینی یهود که بعدها در نیروی دفاعی دولت ادغام شد) به تروریسم عربی با حمله متقابل پاسخ دادند. این حملات انتقام‌جویانه اغلب تعقیب و گریزهایی خشونت‌بار بودند که بیشتر از احساسات برانگیخته شده نشات می‌گرفت تا تاملات عقلانی. آنها غالباً تلافی‌جویانه بودند تا سودانگاران، بیشتر کینه‌توزانه بودند تا عمل‌گرایانه. این مساله به این خاطر بود که نوعاً تعرضات و حملات، کوچک و شخصی بودند؛ مثل تجاوز و خشونت علیه کودکان که در نزاع‌های بین جامعه‌ای و طی فرآیند قیومت عادی است.

بعد از جنگ استقلال اسرائیل - بعد از واقعه نکهه برای فلسطینیان - خشونت سیاسی علیه یهودیان به‌سرعت از سر گرفته شد. در پاسخ یک سیاست نظام‌مندتر مقابله‌به‌مثل بعد از توافقات تسلیحاتی ۱۹۴۹ در پیش گرفته شد. به‌عقیده بنی موریس، یکی از برجسته‌ترین مورخان

1. Irgun Ze Va I leomi
2. Lohaemi Herut Yisrael

اسرائیلی این دوره، این سیاست- ترکیبی از انتقام، مجازات و بازدارندگی- ریشه در جریان فکری پیشو داشت که سابقه آن به دهه ۱۹۲۰ باز می‌گشت. به گفته موریس، سیاست مقابله‌به‌مثل نیروی دفاعی اسرائیل (IDF) در سال‌های پس از استقلال می‌تواند به‌عنوان فرزند خلف اقدامات تلافی‌جویانه گروه هاگانا در طی قیمومت در نظر گرفته شود. اما (میان این دو) چندین تفاوت وجود داشت. قبل از سال ۱۹۴۸ مقامات بریتانیایی در راس حکومت بودند و منشأ بیشتر حملات از داخل سرزمین بود. شبه‌نظامیان یهود فقط در موارد استثنایی یعنی هنگامی که نیروهای بریتانیایی در مجازات بی‌درنگ و کافی مهاجمان ناکام می‌ماندند، اجرای قانون را به‌دست می‌گرفتند. معمولاً مهاجمان برای مسئولین یا یهودیان شناخته شده بودند و امکان شناسایی آنان برای مجازات وجود داشت. فرآیند استقلال این روند را تغییر داد. بعد از ۱۹۴۹ مقامات اسرائیلی قدرت را به‌دست گرفتند. تعداد حملات از بیرون اسرائیل بیشتر و بیشتر می‌شد و شناسایی حمله‌کنندگان ممکن نبود، به‌علاوه کشورهای همسایه که پایگاهی برای نفوذ در اسرائیل محسوب می‌شدند، نسبت به دولت جدید یهودی خصومت داشتند و اسرائیل را شری موقت می‌دانستند که می‌بایست در اسرع وقت از بین می‌رفت. مقامات و مسئولان در اردن، مصر و سوریه با اشخاص و گروه‌هایی که حمله‌ها را از خاکشان ترتیب می‌دادند، دارای منافع مشترک بودند. رهبران یهود انتظار نداشتند که عوامل نفوذی به خاک اسرائیل به‌وسیله پلیس یا نیروهای نظامی دولت‌های همسایه دستگیر شده یا مجازات شوند، بلکه بر عکس، فداییان از سوی دولت‌های لبنان، سوریه و حتی عربستان سعودی به‌طور فعالانه حمایت شدند. آنچه قبلاً چالشی درون‌مرزی برای اقتدار رسمی (حکومت) بود، ناگهان تبدیل شد به چالشی برون‌مرزی برای انحصار قدرت رژیم تازه تاسیس اسرائیل. یک مساله داخلی تبدیل شده بود به یک مساله خارجی. اما واقعیت در برابر چنین دسته‌بندی‌های دقیقی مقاومت می‌کند.

برای جامعه یهود چه قبل و چه بعد از ۱۹۴۸، فشار برای انجام کاری در برابر جریان دایمی حملات و اقدامات تروریستی کوچک و بعضی اوقات نه‌چندان کوچک، بسیار زیاد بود. نفوذ اعراب با سادگی آغاز شد؛ هنگامی که پناهندگان و روستاییان برای تجدید دیدار خانوادگی، قاچاق و جرایم جزئی از مرز عبور کردند. اما در سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۵۳ نفوذ فداییان از اردن غالباً دارای

انگیزه‌های سیاسی بود و تبدیل شده بود به فعالیت‌های ایزایی گروه‌های کوچک مسلح به مسلسل‌های استن و نارنجک دستی که در قالب الگویی تکرارشونده از تاکتیک‌های هرچه بیشتر پیچیده اسرائیلیان را می‌کشت. روزنامه نیویورک تایمز در ژوئن ۱۹۵۳ مساله حمله‌های تروریستی به خاک اسرائیل را این‌گونه به تصویر کشید: آنها (ترویست‌ها) به تعداد زیاد در شب‌های بلند و شدید بارانی می‌آیند، اما در شب‌های دیگر هم می‌آیند (یعنی همیشه به اهداف مورد نظر خود حمله می‌کنند). در اواسط ۱۹۵۴ اوضاع در جبهه اردن آرام شد، اما فقط هنگامی که فعالیت‌های نظامی از سوی غزه افزایش یافت، با این تفاوت مهم که نیروهای مسلح عادی مصر در ابتدا از مهاجمان اهل غزه حمایت می‌کردند و حتی در پاییز ۱۹۵۵ در درگیری‌های مرزی شرکت کردند. تعداد قربانیان غیرنظامی اسرائیل در این سال‌ها قابل توجه بود، به خصوص در قیاس با جمعیت اندک ۱/۷ میلیون نفری یهودیان اسرائیلی. این رقم بی‌وقفه افزایش می‌یافت و از ۱۳۷ در ۱۹۵۱ به تقریباً دو برابر یعنی ۲۵۸ نفر در ۱۹۵۵ رسید (بر پایه رقم سرانه این مقدار ۱۵ برابر قربانیان واقعه ۱۱ سپتامبر است). در فاصله سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۵ عملیات نظامی اعراب در خاک اسرائیل (محدوده مرزهای ۱۹۴۹) باعث مرگ ۹۷۶ اسرائیلی شد. اسرائیل اعلام کرد که بین سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۶ (عملیات صحرای سینا) در مجموع ۱۱۶۵۰ نفر از سوی عوامل نفوذی دچار صدمه شدند. تعداد حملات در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۵ به اوج خود رسید، هنگامی که اسرائیل حدود ۸۴۰ واقعه تیراندازی، حملات تروریستی و خراب‌کاری را از تمام مرزهایش به خصوص مرز مصر و اردن تجربه کرد. این حملات مشکلی بزرگ برای اسرائیل بود که عرض آن بین دریای مدیترانه و اردن در باریک‌ترین قسمت از ۱۰ کیلومتر بیشتر نبود و مرزهایی طولانی و محافظت نشده داشت. هیچ منطقه مسکونی‌ای در اسرائیل غیر از یگو بیش از ۲۰ کیلومتر از یک مرز عربی فاصله نداشت. بنابراین به گفته موشه‌دایان- که بعدها به ریاست نیروهای دفاعی اسرائیل منصوب شد- حمله‌ها ریتم حیات ملی اسرائیل را تعیین می‌کرد. نخست‌وزیر بن‌گورین در سخنرانی خود در کنست و در ۱۹۵۶ حملات مکرر اعراب را «جنگ کوچک همسایگان ما» نامید و آن را در چارچوب منطقه وسیع‌تری قرار داد که او آن را برنامه نظام‌مند و بی‌وقفه خشونت هدایت شده به وسیله حکام عرب برای نابودی اسرائیل و از بین بردن موجودیتش بدون نگرانی از واکنش آن رژیم می‌نامید. رژیم

اشغالگر که تصمیم گرفت این حملات را اقدامات جنگی محسوب کند، بهای حملات را بالا برد تا دشمنانش را از ادامه حملات بازدارد.

دایان دست به اقدام زد و تعدادی حمله‌های انتقام‌جویانه ترتیب داد. واحدهای نیروهای مخصوص ارتش به‌خصوص واحد تازه‌تشکیل شده چتر باز برای ضربه زدن به پایگاه‌های فداییان به‌میزان زیادی در سرزمین دشمن نفوذ کردند. دایان در یک سخنرانی در نوامبر ۱۹۵۵ این سیاست بحث‌برانگیز را برای مسئولان تشریح کرد: «ما نمی‌توانیم همه لوله‌های آب را از انفجار و همه درخت‌ها را از قلع و قمع شدن محافظت کنیم. ما نمی‌توانیم از قتل کارگران در باغ‌ها یا کشتار خانواده‌ها در هنگام خواب جلوگیری کنیم. اما این قدرت را داریم که بهای سنگینی برای خونمان طلب کنیم، بهایی فوق‌العاده زیاد برای جامعه عرب، ارتش یا حکومت آنها، به‌طوری که باید به این فکر کنند که آیا حملاتشان به این بهای سنگین می‌ارزد؟» به نظر دایان منطق این کار ترکیبی بود از بازداشتن از جرم و تهاجمات ستیزه‌جویانه به‌وسیله مجازات. نیروی دفاعی اسرائیل نه قادر بود مهاجمان را در آن سوی مرزها تعقیب کند و نه اینکه در خود اسرائیل از آنان بازجویی کرده و آنان را محاکمه و مجازات کند. دایان گفت فقط ارتش‌ها و پلیس دولت‌های همسایه می‌توانند مهاجمان را بازداشت کنند اما آنها چنین کاری نمی‌کنند. اسرائیل در ابتدا باید دلیل و انگیزه‌ای برای آنان ایجاد کند. او با اشاره به دو شهری که در آن موقع در کنترل اردن و مصر بود، گفت: ارتش‌های عرب هنگامی قادر به مبارزه با تجاوز خواهند بود و آن را برای ملت‌های خود توجیه خواهند کرد که بتوان نشان داد ربودن یک گاو در رماث هاکووش<sup>(۱)</sup> به کالکیلیه<sup>(۲)</sup> صدمه می‌رساند و کشتن یک یهودی در روهاما، ساکنان غزه را به خطر می‌اندازد. انتظار می‌رفت که مجازات‌های فرامرزی این انگیزه را برای دولت‌های عرب ایجاد کند. بنابراین IDF از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶، ۷۰ عملیات انتقام‌جویانه را اجرا کرد. اصولاً حملات دارای مشخصات مجازات کلاسیک بود؛ به این معنی که شدت، قطعیت و سرعت حملات به‌گونه‌ای

1. Romat Hakovesh
2. Kalkilieh



طرح‌ریزی شده بود که با جرایم تناسب داشته باشد. پاسخ ارتش طبق رهنمودهای دایان سخت، واقعی و مشخص بود. مقابله به‌مثل در نزدیکی صحنه جرم انجام می‌شد و حتی نوع پاسخ غالباً بستگی داشت به اعمال دشمن، اما حملات به‌سرعت تأثیر مطلوب در پی نیاورد و لازم بود تا تعدیل شود. گاه‌به‌گاه هدف و شدت عملیات انتقام‌جویانه از حد لازم و معین شده تجاوز می‌کرد.

یک نقطه عطف تراژیک و مهم در روند درس‌آموزی اسرائیل حمله کیبیا در ۱۹۵۳ بود. ماجرا با حمله به یک روستای یهود و قتل یک مادر و دو کودک خردسالش آغاز شد. سه روز بعد در ۱۵ اکتبر واحد ۱۰۱ یک گروهان چترباز تازه تشکیل یافته تحت فرمانده آرل شارون به روستای کیبیا که دارای ۱۵۰۰ سکنه بود و در آن موقع تصور می‌شد که مرکز و پایگاه تروریست‌هاست، حمله کردند. سربازان دستور مستقیم برای حمله به ساکنان منطقه داشتند. آنها حدود یک‌دوجین سرباز اردنی در حال فرار را به گلوله بستند و ۴۵ منزل مسکونی را ویران کردند. همچنین در طی این حمله، اسرائیلی‌ها بیش از ۵۰ غیرنظامی که در بین آنان تعداد زیادی زن و کودک پناه گرفته در ساختمان‌های در حال فروریزی بودند را کشتند. این حمله گذشته از هزینه‌های اخلاقی و روانی برای ارتش، چه در داخل اسرائیل و چه در سطح بین‌المللی اعتراض اخلاقی گسترده‌ای را ایجاد کرد. بعد از حمله مرگبار در ژانویه ۱۹۵۵ موشه شاروت، دومین نخست‌وزیر اسرائیل از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵، در مورد عطش افکار عمومی و ارتش برای حملات متقابل اظهار کرد: خشم و نفرت باید کاهش بیابد، تنها منطق همین است. به نظر من انتقام‌جویی هیچ کمکی به مساله امنیت اسرائیل نخواهند کرد. او ادامه داد که جامعه اسرائیل و رهبران آن مرزهای روانی و اخلاقی را پشت سر گذاشته‌اند و انتقام‌جویی تبدیل شده است به اصل اخلاقی. در نتیجه ارتش تلاش کرد اصول عمل خود را تعدیل کند، از اهمیت عملیات انتقام‌جویانه بکاهد و به سودمندی استفاده از نیروی بازدارنده تأکید کند. آموزه مقابله به‌مثل به‌طور محسوسی بعد از حمله به کیبیا تغییر کرد. حتی دایان پذیرفت که هزینه‌ها و عواقب چنین عملیاتی بیش از منافع آن است. اسرائیل آموخت که حتی هنگامی که اعراب به غیرنظامیان آسیب می‌رسانند، آنان باید پاسخشان را متمرکز بر اهداف نظامی کنند. اصول راهنمای کلی جدید IDF برای مقابله‌به‌مثل در پایان ۱۹۵۳ منتشر شد. شایسته است که این نکات را با جزییات بیان کرد:

- مواجهه و درگیری آشکار خواهد بود و هیچ پنهان کاری در کار نخواهد بود؛
- روستاهای عرب در صورت عدم نیاز و ضرورت مورد حمله قرار نخواهند گرفت و از آسیب زدن به غیرنظامیان، زنان و کودکان پرهیز خواهد شد؛
- اصل صدمه زدن به دشمن در محل وقوع جرم (حمله تروریستی) رعایت خواهد شد؛
- اصل تناسب مجازات با جرم انجام شده کنار گذاشته می شود. ما دشمن را در جایی و به روشی که خودمان انتخاب می کنیم، مورد حمله قرار خواهیم داد، حتی اگر هدف با عمل مجرمانه دشمن تناسبی نداشته باشد؛
- سرعت عملیات تعیین کننده است، واکنش باید تا حد ممکن سریع و در کوتاه ترین فاصله زمانی پس از وقوع جرم صورت گیرد؛
- اهداف انتخاب شده دارای اهمیت حیاتی هستند: مراکز نظامی، اردوگاه‌ها، ایستگاه‌های پلیس، مجتمع‌های حفاظت ملی در عمق خاک دشمن؛ حمله تا حد ممکن دردناک و پشیمان کننده خواهد بود.

ارزیابی میزان موفقیت برنامه‌های انتقام جویانه دشوار است. در مرز غزه به نظر می‌رسد که حملات اثری تشدیدکننده داشته که در نهایت هم منجر شد به یک رویارویی متعارف با مصر در ۱۹۵۶. در مرز اردن حملات تلافی جویانه با موفقیت بیشتری هرچند موقت همراه بود. تجاوزات و خراب کاری‌ها که از اردن سرچشمه می‌گرفت، به‌طور کامل متوقف نشد، اما مقابله به‌مثل منجر به کاهش چشمگیر در شدت آنها شد. برای مثال، تعرضات به قسمت یهودی اورشلیم بعد از اینکه IDF با استفاده از تک تیراندازان به اهداف واقع در اردن و در بخش شرقی شهر در ۲۲ آوریل ۱۹۵۳ حمله کرد، تقریباً به‌طور کامل متوقف شد. اردن دولتی ضعیفی بود و اقدامات اسرائیل شامل حمله‌های کوچک‌تری مثل نهلین و بیت لیکیا یک پارچگی و تمامیت آن حکومت را تهدید می‌کرد. حملات انتقامی اسرائیل، احساس وحدت و هم‌دلی را در داخل اردن ایجاد نکرد بلکه برعکس احساسات ضد رژیم را در پی داشت، اپوزیسیون داخلی را ایجاد کرد و ملک حسین را وادار نمود برای حفظ وضع موجود تلاش زیادی کند. این به معنای در امان ماندن از حملات اسرائیل بود با خودداری از آنچه که آن حملات را موجب می‌شد؛ تهاجم و حمله (به اسرائیل).

حکومت اردن به بهترین نحو اقدام به جلوگیری کردن از حملات بر ضد اسرائیل کرد، هرچند همچنان ادبیات مبارزه‌جویانه و معترضانه خود را علیه اسرائیل بنا به مصالح سیاسی حفظ نمود. عملیات تهاجمی علیه اسرائیل در اوایل دهه ۱۹۵۰ واقعه‌ای مجزا و منزوی نبود، بلکه آغازی بر یک روند طولانی مدت بود. خشونت سیاسی در سرزمینی که در ۱۹۴۸ به اسرائیل تبدیل شد یک استثنا نیست. در سطحی پایین، آن یک شاخص تاریخی است و این واقعیتی فراموش شده بود که در دو دهه گذشته بیش از پیش مطرح شده است. در اسرائیل اعتقادی به‌طور گسترده و تلویحی وجود دارد که تاریخ آن را گواهی می‌دهد و با تجربه تایید شده است و آن اینکه خشونت سیاسی هرگز به‌طور کامل متوقف نمی‌شود و گاهی ناگهان اوج می‌گیرد. با این حال آنچه بر تفکر نظامی مسلط بوده، جنگ‌های بزرگ متعارف است و نه خشونت غیرمرسوم. تاریخ کوتاه اسرائیل حاوی شواهد و مدارک زیادی برای تایید متفکران استراتژیست سنتی است. جنگ استقلال ۱۹۴۸-۴۹، بحران سوئز ۱۹۵۶، جنگ شش روزه (۱۹۶۷)، جنگ فرسایشی (۱۹۶۷-۷۰)، جنگ فاجعه‌آمیز یوم کیپور (۱۹۷۳)، و جنگ لبنان که آخرین باری بود که نیروی هوایی اسرائیل در یک نبرد هوایی (با سوریه) درگیر شد.

آموزه امنیتی رژیم اشغالگر در رابطه با دشمنان سنتی‌اش از زمان آخرین مواجهه بزرگ متعارف که در اسرائیل صورت گرفت؛ یعنی جنگ یوم کیپور در ۱۹۷۳، به‌طور قابل توجهی بدون تغییر مانده است.

یک تحلیل جامع از مقالات منتشر شده بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۲۰۰۰ در *ما/آر/شوت*، معروف‌ترین مجله نظامی نیروهای مسلح اسرائیل، نشان می‌دهد که ۹۶/۷۵ درصد همه مقالات به موضوع جنگ متعارف پرداخته‌اند و نه به جنگ بر ضد تروریسم. با این حال به تدریج و در طی چند دهه، تهدید غیردولتی (آنچه که در زبان امنیتی اسرائیل، امنیت جاری و متداول خوانده می‌شود) به‌طور روزافزونی مورد توجه قرار گرفته است. این مساله بسیار تامل برانگیز است. هیچ حمله تروریستی، حتی شدیدترین آن، تاکنون تهدیدی جدی برای اسرائیل نبوده است. یک حمله بزرگ و متعارف به‌وسیله یک یا چند ارتش عربی مثل آنچه که در ۱۹۷۳ در آغاز جنگ یوم کیپور اتفاق افتاد، هرچند کمتر محتمل است، می‌تواند موجب خسارت‌های غیرقابل

مقایسه‌ای (در قیاس با حمله‌های تروریستی) شود. دو واقعه سیاسی مهم این تعادل را برهم زد. در هر دو مورد آمال و آرزوهای بزرگ برای حل مشکل خشونت کم‌رنگ شد و به آرامی با رهیافتی متعادل‌تر در جهت مدیریت مشکل جایگزین گردید.

اولین واقعه مهم مربوط است به خشونت سیاسی از بیرون مرزهای اسرائیل؛ جبهه شمال و جنگ اول لبنان در ۱۹۸۲. اسرائیل با سطحی رو به رشد از خشونت سیاسی فلسطینیان در سال‌هایی که منتهی به اولین و تنها حمله اسرائیل به یک پایتخت عربی شد، در حال جنگ بود. طی حکومت بیشتر خردگرای حزب لیکود به رهبری مناخیم بگین، به مساله تروریسم توجه بیشتری شد. تهدیدات برخاسته از لبنان ترکیبی مؤثر و کارآمد از عوامل غیرمتعارف و متعارف بود؛ مبارزان سازمان آزادی‌بخش فلسطین با توانایی‌های تخریب‌کنندگی افزون‌تر و حضور پررنگ‌تر سوریه در لبنان. آریل شارون در ۱۹۸۱ به مقام وزارت دفاع رسید و برای اولین بار در رابطه با تهدیدهای امنیتی جاری آموزه ضربه پنهان را معرفی کرد: یعنی تروریسم و خراب‌کاری در لبنان. این عملیات برای اسرائیل پرهزینه، خسارت‌بار و بیش از اندازه دردسرساز و مناقشه‌برانگیز بود. جنگی که قرار بود کوتاه‌مدت باشد، تبدیل شد به اشغال (سرزمین) و برای چندین سال ادامه داشت. در چارچوب بحثی که در اینجا آمد یک مطلب برجسته‌تر است: عملیات این‌چنینی در پایان بخشیدن به تروریسم موفق نبود و حتی در واقع آن را بدتر هم ساخت. سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) از بیروت برچیده شد، اما تردید و بلا تکلیفی و حتی دشمنی هولناک‌تر- حزب‌الله- به تدریج جای آن را گرفت.

دومین تحول و رویداد مهم سیاسی مربوط است به خشونت سیاسی در داخل اسرائیل و مناطق اشغال شده؛ دو قیام فلسطینی‌ها یا انتفاضه. قیام اول که در دسامبر ۱۹۸۷ آغاز و به آرامی اما به صورتی آهسته و مداوم به خشونت تمایل یافت. برای بررسی اینکه چگونه انتفاضه اول بر تعادل میان امنیت جاری و امنیت ابتدایی اثرگذار بوده، یادآوری نتایج سیاسی قیام فلسطینیان مهم است. شاید اثر اصلی آن این بود که افکار عمومی اسرائیل و رهبری سیاسی آن به‌طور کلی بیشتر متمایل به مذاکرات سیاسی با رهبران فلسطینی شدند. در اواخر اکتبر ۱۹۹۱ گفت‌وگوهای سیاسی میان اسرائیل و دولت‌های عرب در مادرید آغاز شد. موقعیت راهبردی اسرائیل در آن

زمان در منطقه به‌طور چشمگیری بهبود یافته بود. ژنرال یوری ساگوی، فرمانده اداره اطلاعات ارتش از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵، می‌نویسد: همه رهبران عرب باور دارند نیروی نظامی اسرائیل این قدرت را دارد که اکنون و در آینده هر ائتلاف منطقه‌ای را که علیه آن به راه افتد، مغلوب سازد. بیژاک رابین که مجدداً در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ نخست‌وزیر اسرائیل بود، حتی نگاه خوشبینانه‌تری به مصائب جدید راهبردی اسرائیل دارد: «کشورهایی که هیچ‌گاه دست دوستی به سوی ما دراز نکردند، ما را محکوم کردند و با ما جنگیدند، امروز به ما به‌عنوان یک مخاطب شایسته و قابل احترام می‌نگرند»؛ این یک واقعیت جدید است. یک هفته بعد مذاکرات اسلو که به صورت محرمانه انجام شده بود، علنی شد و طرفین در سپتامبر و در واشنگتن یک اعلامیه اصول امیدبخش امضاء کردند. در می ۱۹۹۴ عرفات و رابین پیمان اسرائیلی - فلسطینی امضاء کردند. سپس در اکتبر همان سال پادشاه اردن (ملک حسین) و نخست‌وزیر اسرائیل یک پیمان صلح امضاء کردند. از آغاز تاسیس اسرائیل، منطقه هیچ‌گاه چنین دورنمای امیدبخشی برای آینده به‌خود ندیده بود.

انتفاضه اول، اولین نشانه یک تغییر آرام اما بزرگ هم در وضعیت امنیتی اسرائیل و هم در محاسبات سیاسی رهبری فلسطین بود. اما این مساله تاثیر کمی بر تغییر نظر IDF در تمرکز بر جنگ‌های بین‌دولتی داشت. در همان زمان به عقیده ساگوی نتیجه مثبت قیام این بود که تهدید غیردولتی به چیزی در حدود یک مزاحمت جدی تقلیل یافته بود. رابین دیدگاهی سیاسی‌تر داشت و معتقد بود که این مزاحمت نظامی اکنون یک تهدید راهبردی بوده و می‌تواند فرآیند صلح را با مشکل روبه‌رو کند. این مساله، شش سال پس از آنکه یک یهودی افراط‌گرا یکی از بزرگ‌ترین رهبران اسرائیل (رابین) را در ۱۹۹۵ به قتل رساند، روی داد.

سال‌های ابتدایی قرن جدید یادآور نقطه عطف دردناکی برای اسرائیل بود. این مساله به‌طور مشخص ساده و واضح بود: تروریسم و خشونت سیاسی به این زودی‌ها به‌طور کامل متوقف نخواهد شد. تلاش‌ها و اقدامات بلندپروازانه برای حل مساله خشونت سیاسی که از یک کشور همسایه نشات می‌گرفت، در لبنان با شکست روبه‌رو شده بود. اسرائیل دچار شکستی تحقیرکننده و تهدیدی بیش از پیش شد.

بنابراین آنچه لازم بود، مدیریت تهدید بود نه تلاشی مجدد در جهت حل مشکل به یکباره و برای همیشه. عواقب حاصل از انتفاضه دوم در داخل اسرائیل با عقب‌نشینی کامل از غزه در ۲۰۰۵ قابل مقایسه بود؛ تلاش‌های بلندپروازانه در جهت مشکل خشونت سیاسی برخاسته از مناطق اشغال شده از طریق دیدگاه‌های سیاسی و توافق سرزمینی بی‌نتیجه بود. ظهور حماس بعد از عقب‌نشینی از غزه در ۲۰۰۵ این موضوع را آشکارتر ساخت. برنامه‌ریزان نظامی در حالی که رستوران‌ها در تل‌آویو منفجر می‌شوند و موشک‌ها به‌طور مرتب در کیریات شمونا<sup>(۱)</sup> و آشکلون<sup>(۲)</sup> بر روی خانه‌ها فرو می‌ریزند، نمی‌توانند امیدی به دیدگاه‌های سیاسی آرمان‌گرایانه داشته باشند. این مساله را فقط می‌توان مدیریت کرد. یکی از برنامه‌ریزان ارشد و مأمور سابق موساد بیان می‌دارد: «ما هیچ کنترلی بر محدوده سرزمینی خود نداریم، بنابراین مجبوریم قواعدی برای بازی وضع کنیم.» برای مسئولان، بازدارندگی تنها گزینه باقی مانده بود.

### کاربست: فایده و محدودیت‌ها

تشکیلات دفاعی اسرائیل خود را در حال تعامل با یک فرآیند یادگیری یافت. هدف این فرآیند یادگیری بیشینه ساختن سود مقابله‌به‌مثل و در عین حال کمینه ساختن عامل احساسی-تلافی‌جویانه بود. این تحول چندین ویژگی داشت. در اینجا فقط دو تا از مهم‌ترین ویژگی‌ها مطرح می‌شود: اول اینکه اسرائیل آموخته بود بازدارندگی عمومی و نه خالص است و آن را در عمل اجرا می‌کرد؛ به این معنی که استفاده از نیرو بعدی هنجارین یافت؛ و دوم اینکه، IDF اهمیت بازدارندگی محدود و نه مطلق را درک کرد و آن را به کار بست؛ به این معنی که استفاده از نیرو باید نسبی باشد تا تشدید و بالاگرفتن درگیری‌ها را به حداقل برساند. در زبان امنیتی اسرائیل گاهی از اصطلاح قواعد بازی استفاده می‌شود. این اصطلاح هنگامی با معنی است که قواعد از پشتیبانی اقتداری مشخص برخوردار باشند و نادیده گرفتن آنها بهایی معین داشته باشد.

1. Kiryat Shmona
2. Ashkelon

استفاده از چنین اصطلاحاتی این معنی را می‌رساند که «بازی» به پایان نخواهد رسید، بلکه دایما تکرار خواهد شد. به‌طور خلاصه، این اصطلاح دارای مفروضات خوش‌بینانه درباره ظرفیت هنجارین مجازات و تلقیات بدبینانه درباره احتمال پایان یافتن سختی‌ها و مصائب است. چنین قواعدی نتیجه تدوین شده مذاکرات رسمی یا غیررسمی نیست. آنها نه نوشته شده‌اند و نه حتی به‌طور شفاهی مورد توافق قرار گرفته‌اند. حتی اگر مقامات نظامی اسرائیل و به‌عنوان مثال حزب‌الله امکان این را داشتند که از طریق کانال‌های رسمی در ارتباط باشند، آنها به هم اعتماد ندارند تا بر سر قواعد آشکار و مشخص توافق کرده و به آنها پایبند باشند. اما این به این معنا نیست که هیچ رابطه‌ای بین دو طرف وجود ندارد و آنها به هیچ قاعده و قانونی پایبند نیستند. یکی از مسئولان ارشد نیروی هوایی به گفت‌وگوی خشونت‌آمیز بین IDF و مخالفان مسلح آن در غزه و لبنان اشاره می‌کند، آنچه که توماس شلینگ، صاحب‌نظر در مبحث بازدارندگی، آن را مذاکرات تلویحی می‌خواند؛ یعنی گفت‌وگو در شرایطی که طرفین به میزان زیادی به هم بی‌اعتمادند و یک یا هر دو طرف نمی‌توانند و یا نمی‌خواهند به صورت آشکار و علنی به مذاکره بپردازند. قوانین مشخص رفتار از تجربه به‌دست می‌آید.

ذکر چند مثال می‌تواند مفید باشد. در طی سال‌های اوایل دهه ۱۹۹۰ قانونی نانوشته بین اسرائیل و حزب‌الله در مورد تمرکز برخوردها و درگیری‌ها در منطقه امنیتی‌ای که یک نوار سرزمینی با عرضی بین پنج تا ۲۵ کیلومتر در جنوب لبنان را شامل می‌شد و از ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۰ تحت اشغال اسرائیل بود، وجود داشت. برای سال‌ها حزب‌الله از پرتاب راکت به سمت شهرهای شمال اسرائیل خودداری می‌کرد. وقتی اسرائیل با به شهادت رساندن سید عباس موسوی، رهبر حزب‌الله در ۱۶ فوریه ۱۹۹۲ این قانون را زیر پا گذاشت، جنگجویان مبارزه را از سر گرفتند و به سفارت اسرائیل در آرژانتین و هدف‌های دیگر در داخل و خارج از اسرائیل حمله کردند. چرخه‌ای از جنگ و خشونت به دنبال آمد. در ژوئن ۱۹۹۳ حزب‌الله حملات موشکی به‌سوی شهر کیریات شمونا انجام داد و اسرائیل نیز با گلوله‌باران اهدافی در لبنان به این کار پاسخ داد. در ۲۵ جولای ۱۹۹۳، اسرائیل عملیات یک هفته‌ای در پاسخ به حملات حزب‌الله را آغاز کرد. هدف آن تعریف مجدد قواعد بازی یا ترسیم خطوط قرمز جدید بود؛ به‌عبارت دیگر عمومی ساختن و

رواج یک دستور کار جدید که عبارت بود از: پرتاب راکت به سمت اسرائیل ممنوع است. توافق غیررسمی به‌طور ضمنی جنگ ممتد سطح پایین و حملات حزب‌الله علیه سربازان اسرائیل در محدوده امنیتی را مشروع می‌دانست. اما این ترتیبات ناپایدار بود. کمتر از سه سال بعد در آوریل ۱۹۹۶ بعد از یک اوج‌گیری دوباره درگیری‌ها، اسرائیل عملیات ۱۶ روزه خوشه‌های خشم را آغاز کرد تا مجدداً قواعد جدیدی را میان خود و حزب‌الله برقرار سازد، که این‌بار مذاکرات با وساطت ایالات متحده و به اسم «توافق آوریل» انجام شد؛ هیچ حمله‌ای با استفاده از کاتیوشا نباید علیه اسرائیل صورت بگیرد و اسرائیل هم نباید علیه غیرنظامیان اقدامی انجام دهد. اما این قواعد هم به‌زودی کنار گذاشته شد؛ زیرا مفاد آن مورد رضایت اسرائیل نبود و منجر به عقب‌نشینی از محدوده امنیتی در ۲۰۰۰ شد و درگیری با حزب‌الله به پایان نرسید.

بنا به دلایل سیاسی در بعضی مواقع اعلام این قواعد برای افکار عمومی مشکل است. شرایط در نوار غزه پیش از عملیات سرب مذاب شاهدهی بر این مدعاست. هنگامی که حماس بعد از عقب‌نشینی اسرائیل در ۲۰۰۵ به قدرت رسید، IDF بر این تصور بود که نخواهد توانست پرتاب راکت‌های قسام به سوی اسرائیل را به‌طور کامل متوقف کند. این فرض به دو دلیل شکل گرفت: آن‌گونه که مقامات ارشد اسرائیلی غالباً می‌گویند حماس به‌عنوان یک حکومت دوفاکتو محسوب می‌شود، اما کنترل کامل بر همه محدوده سرزمینی و گروه‌های جنگجوی رادیکال ندارد. به‌علاوه، حماس به دلایل سیاسی داخلی خواستار آن خواهد بود که به‌عنوان ادامه‌دهنده مقاومت در برابر اسرائیل شناخته شود یا اگرچه نه در حال کنترل مقاومت نظامی حداقل در حال مدارا با گروه‌های نظامی کوچک‌تر و افراطی‌تر در نوار غزه. این مسائل قواعد بازی در رابطه با حماس را تحت تاثیر قرار داد؛ اسرائیل شلیک‌های محدود راکت به سوی سدروت-شهری کوچک در شمال غزه - را تحمل خواهد کرد، اما به محض اینکه اشکلون مورد حمله قرار بگیرد، مجازات از طریق ابزار نظامی صورت خواهد پذیرفت. این قواعد هم بی‌ثبات بودند و به‌زودی فراموش شدند.

عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان در ۲۰۰۰ و نیز از غزه در ۲۰۰۵ به استحکام قوای گروه‌های جنگجو و مبارز حزب‌الله و حماس منجر شد. در هر دو مورد افزایش اعتماد به نفس این گروه‌ها به حملات گستاخانه‌تر علیه اسرائیل - شامل نفوذ (در خاک سرزمینی) و ربودن سربازان -



منجر شد و در هر دو مورد مدتی کوتاه بعد از عقب‌نشینی، یک عملیات نظامی بزرگ صورت گرفت، از جمله جنگ دوم لبنان ۲۰۰۶ و عملیات سرب مذاب در زمستان ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸. از بسیاری جنبه‌ها این دو عملیات را نمی‌توان مقایسه کرد. زمینه، برنامه‌ریزی، قصد اجرا و بسیاری ویژگی‌های دیگر به‌طور گسترده‌ای متفاوت بودند. اما هر دو جنگ اسرائیل را با بن‌بستی یکسان روبه‌رو ساختند. در هر دو جنگ تعداد زیادی غیرنظامی کشته شدند و جایگاه بین‌المللی اسرائیل به‌شدت آسیب دید. هر دو جنگ با موفقیت قواعد بازی را از نو تعریف کردند و منجر شدند به کاهش چشم‌گیر سطح خشونت در جبهه‌های شمال و جنوب اسرائیل. هم‌گام با بازبینی IDF در مورد استفاده‌اش از زور در برابر جنگجویان به‌صورتی که باعث شکست آنان نشود بلکه حملات خشونت‌آمیز را به حداقل برساند، برنامه‌ریزان ارتش به مفهوم و دریافت جرم‌شناختی دوم از بازدارندگی که پیش از این ارایه شد، نزدیک شدند. استفاده از زور فقط در ایجاد و حفظ قواعد به‌کار نمی‌رود، بلکه با محدود کردن آن به‌طور موثرتری می‌توان به این اهداف دست یافت. برخی ناظران برآنند که پاسخ نامتناسب اسرائیل در جنگ ۲۰۰۶ با لبنان و زمستان ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ در غزه برای پیشینه ساختن کارآیی بازدارندگی بوده و بنابراین بازدارندگی مستلزم پاسخ‌های نامتناسب به هرگونه حمله‌ای است. این دیدگاه رضایت‌بخش نیست. استفاده نامتناسب از زور شاید در مواقعی که هدف بازتعریف قواعد بازی است مورد نیاز باشد، هنگامی که هدف تثبیت و حفظ قواعد از بی‌اعتباری و نابودی است. زیرا بی‌اعتبار شدن و از بین رفتن قواعد منجر می‌شود به بروز درگیری‌های جدید؛ همان‌طور که در لبنان در اواخر دهه ۱۹۹۰ به‌نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسید. برنامه‌ریزان اسرائیلی استفاده کنترل شده و کاملاً متناسب از زور را ابزار مناسب تشخیص دادند.

نخست، IDF بر سرعت تاکید کرد؛ اینکه پاسخ‌ها به حملات سریع باشد. برای مثال، اول ژانویه ۲۰۱۱ مبارزان در غزه موشکی به‌سمت شورای منطقه‌ای «شا آر هانگو» که دارای جمعیتی حدود ۶۵۰۰ نفر بود، شلیک کردند. شب بعد، نیروی هوایی اسرائیل بخشی از تاسیسات حماس در شمال غزه و یک کارخانه اسلحه‌سازی در مرکز را هدف قرار داد. نشریه IDF وقوع حملات مستقیم را تایید کرد. در زمان افزایش فعالیت‌های جنگجویانه مثل دوره‌های بحرانی تر بهار عرب، چنین مبادلاتی

نسبتاً معمول است. در تمام طول سال ۲۰۱۰ بیش از ۲۳۵ موشک گراد، راکت‌های قسام و نارنجک‌های دستی از نوار غزه به سوی اسرائیل شلیک شد. دوم اینکه، IDF بر قاطعیت پاسخ‌ها تاکید داشت. تجربه به‌دست آمده از لبنان که به جنگ ۲۰۰۶ انجامید، این بود که بی‌پاسخ گذاشتن حملات و مدارا با آن به سرعت توافقات غیررسمی و قواعد بازی را از بین خواهد برد. بعد از عملیات سرب مذا، IDF با پاسخ‌گویی به تمام حملات و اصرار بر نشر آن در روزنامه‌ها، وبلاگ‌ها و حتی صفحه تویتش با علم به اینکه دشمن کانال‌های ارتباطی را چه رسانه‌های قدیمی و چه در رسانه‌های جدید تعقیب می‌کند، از توافقات و ترتیبات حاصل شده با حماس محافظت کرد.

عنصر سوم راهبرد بازدارندگی اسرائیل بحث‌انگیزترین و پیچیده‌ترین آن است؛ شدت مقابله به‌مثل نظامی. به عقیده یوسی کوپر واسر، یک مقام ارشد حکومت و رییس سابق بخش تحلیل سازمان اطلاعات ارتش (آمان)، پاسخ‌گویی به حملات با نیروی بی‌هدف و حساب نشده فقط تایید ادعاهای جنگجویان است مبنی بر اینکه دموکراسی‌های لیبرال بی‌رحم و خون‌ریز هستند و به‌رغم قدرت نظامی عظیمشان، قادر به شکست مقاومت نیستند. کوپر واسر نوشت، به‌کار بردن نیروی بیش از اندازه بی‌حاصل است که این مطلب بازتاب‌دهنده عقیده باکار یاست مبنی بر اینکه مجازات‌های سخت برای جرایم سخت و خشن انگیزه ایجاد می‌کند. حملات سنگین بدون ضرورت می‌تواند منجر به تشدید درگیری‌ها شود که به‌نفع اسرائیل نیست. حمله‌ای که به اندازه کافی سخت و قدرتمند نباشد، اثر بازدارندگی مناسب نخواهد داشت و باعث از بین رفتن قواعد و نیز بالا گرفتن درگیری‌ها خواهد شد. برنامه‌ریزان اسرائیلی می‌دانند که باید به تعادلی ظریف بین حملات خیلی شدید و حملات ضعیف و غیرکافی دست یابند. IDF همان‌طور که یک برنامه‌ریز نیروی هوایی می‌گوید، باید این محدوده طلایی را شناسایی کرده و براساس آن واکنش نشان دهد. این تعادل با دست زدن به حمله به مقدار متناسب، حاصل می‌شود. کوپر واسر می‌گوید: تدبیر اتخاذ شده این بود که پاسخ ضرورتاً مساوی با مقیاس و شدت حمله صورت گرفته علیه اسرائیل نباشد، بلکه مقداری از آن بیشتر؛ این یعنی IDF با حمله هوایی به یک یا دو هدف کوچک در نوار غزه که طی آن سعی می‌شود عملاً از صدمه رساندن به اشخاص حتی جنگجویان شناخته شده اجتناب گردد، پاسخ می‌دهد. این‌ها قواعد بازی هستند.

آمار حمله‌ها قبل، هم‌زمان و بعد از جنگ غزه نشان می‌دهد که این مفهوم بازدارندگی و حفظ آن اثرات قابل توجه بر جنگجویان غزه داشته؛ هرچند حملات علیه اسرائیل به‌طور کامل متوقف نشده است. عده‌ای از صاحب‌نظران امنیتی به‌خوبی درک می‌کنند که حماس و سایر گروه‌های نظامی در غزه همچنان تحت فشار هستند تا به دشمنان اسرائیل ضربه بزنند و اینکه افراط‌گرایان از قبل تشدید موقت و ملایم درگیری‌ها سود می‌برند. ممکن است که حماس و دیگر گروه‌های شبه‌نظامی کوچک‌تر و رادیکال‌تر سعی در معرفی اغراق‌آمیز اسرائیل به‌عنوان دشمن اصلیشان کنند و حتی اسرائیل را تحریک کنند تا حملاتی واکنشی (علیه غزه) انجام دهد تا توجیهی باشد برای فرونشاندن تظاهرات‌های انجام گرفته علیه حکومت حماس در طی بهار عربی در آگوست ۲۰۱۱.

عرصه سیاسی در غزه و جنوب لبنان از تأثیرات حوادث پرآشوب در همسایگی اسرائیل طی بهار و تابستان ۲۰۱۱ (انقلاب در مصر و قیام خشونت‌بار در سوریه) برکنار نماند. حماس تاحدودی به حمایت مصر وابسته است و حزب‌الله به سوریه. بنابراین تشدید جزئی درگیری‌ها در جنوب و شمال اسرائیل بیش از آنکه ناشی از سیاست‌های اسرائیل باشد، از تغییرات سیاسی در منطقه نشأت می‌گیرد. حملات علیه اسرائیل بلافاصله پس از پایان عملیات نظامی در ژانویه ۲۰۰۹ متوقف نشد. این مساله باعث طرح این پرسش شد که آیا عملیات IDF موفقیت‌آمیز بوده است یا خیر؟ با این حال یک تصویر دقیق بلافاصله بعد از جنگ از اوضاع مفید خواهد بود. به‌گفته یکی از ماموران اطلاعاتی که در یگان جنوبی ارتش در طول جنگ و پس از آن خدمت کرده، اگر نمایی واضح از این تصویر را ببینید، متوجه تفاوت بین آخرین نفس‌ها و نعره ستیزه‌جویانه جنگجویان خواهید شد. یکی از مهم‌ترین رویدادها در طی جنگ غزه نه در جبهه جنوبی، بلکه در جبهه شمالی اتفاق افتاد: هیچ چیز، به‌رغم استفاده نامتناسب اسرائیل از نیروی نظامی در مقابل جنگجویان حماس در غزه و به‌رغم تلفات زیاد غیرنظامیان در آنجا و اعلام انزجار بین‌المللی گسترده به‌خصوص در جهان عرب، حزب‌الله برای کمک به فلسطینیان وارد عمل نشد. از پایان جنگ دوم لبنان در ۲۰۰۶ تا پایان ۲۰۱۰ فقط پنج حمله موشکی از جبهه شمال به‌سوی اسرائیل انجام شد. در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۹ یگان عبدالله عظام که بنا به مشهور وابسته به القاعده است، سه راکت به سوی اسرائیل شلیک کرد. حسن نصرالله طی مصاحبه‌ای در ۲۰۰۹ به

آنچه که او یک خطای بزرگ و پرهزینه در محاسبه اشتباه نوع رفتار و واکنش اسرائیل خواند، چنین اعتراف کرد: «ما حتی یک درصد هم احتمال نمی‌دادیم که به اسارت گرفتن یک سرباز اسرائیلی منجر به جنگی در این زمان و در چنین اندازه‌ای شود. از من می‌پرسید اگر در ۱۱ جولای می‌دانستیم که آن عملیات به چنین جنگی خواهد انجامید آیا آن عملیات را انجام می‌دادیم؟ جواب من منفی است.» سخنان نصرالله و خودداری‌های سازمان او (طبق معیارهای تاریخی) باعث کسب مقداری اعتبار برای راهبرد جدید اسرائیل می‌شود. با این حال به نظر می‌رسد بین سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ یک تغییر بزرگ در IDF روی داده است: سرتیپ ایتای برون، رییس مرکز دادو، اتاق فکر داخلی IDF، می‌گوید: «ما قبلاً برای تصمیمات نظامی برنامه‌ریزی می‌کردیم و بازدارندگی حاصل آن بود؛ اکنون ما برای بازدارندگی برنامه‌ریزی می‌کنیم.»

### نتیجه‌گیری

این مقاله به این نتیجه رسید که استفاده روزافزون اسرائیل از نیروی نظامی فقط عملی زورمندانه برای وادار کردن یک بازیگر به اجرای یک هدف سیاسی مشخص در زمانی به‌خصوص نیست؛ بازدارندگی رشته‌ای از اقدامات زورمندانه را برای ایجاد و حفظ هنجارهای عمومی رفتار برای بسیاری از بازیگران نظامی در گستره‌ای از زمان به هم مرتبط می‌سازد. این نگاه مستلزم توجه به بازدارندگی به‌عنوان یک مفهوم راهبردی است. دیدگاه مرسوم اسرائیل در مورد بازدارندگی را می‌توان این‌گونه بازگو کرد: پیروزی در نبردها رویدادهایی یگانه و نقطه‌مانند هستند. بازدارندگی خطی است که این نقطه‌ها را به تصویر راهبردی بزرگ‌تر مرتبط می‌کند. این خط فکری راهبردی اسرائیل به‌طور ضمنی آرایش تازه‌ای به مقولات تهاجم و دفاع تحت چتر بازدارندگی می‌دهد. حملات اسرائیل می‌تواند سریع، محدود و راهبردی باشد به‌طوری که چنین حملاتی علیه مخالفان می‌تواند قواعد جدید (یا قدیم) بازی را در طی یک اوج‌گیری شدید خشونت بازتعریف کنند. اما چنین استفاده گسترده‌ای از نیرو می‌تواند در راهبرد دفاعی بزرگ‌تری قرار داشته باشد؛ بازدارندگی که برای حفظ این قواعد و جلوگیری از نقض آنها توسط مخالفان، طراحی شده است. به‌عبارت دیگر، بازدارندگی پیروزی در جنگ را - که منجر به تعیین و تعریف

قواعد جدید می‌شود. با مقابله به مثل - که شامل اقداماتی در جهت حفظ قواعد است - مرتبط می‌سازد و طوری طراحی شده که سریع و قاطع اما به اندازه معین باشد. بازدارندگی بیش از آنکه خاص باشد، عام است. بنابراین بازدارندگی روزمره در طول زمان گسترده شده، بی‌انتهاست و در آن نشانی از پیروزی قطعی و نهایی نیست. بازدارندگی بیش از آنکه مطلق باشد، محدودکننده و کنترل‌کننده است. این درک و برداشت از بازدارندگی می‌تواند به آنچه که ممکن است به‌عنوان مقابله به مثل تاکتیکی نمودار گردد، معنای راهبردی عمیق‌تری ببخشد. این امر به واکنش‌های نظامی اسرائیل و ویژگی عبرت‌آمیز بودن می‌بخشد که عملاً یک هنجار رفتاری یا آنچه را که به قواعد بازی معروف است، باثبات و برقرار نگه می‌دارند. چنین قواعدی پاسخ‌های آینده اسرائیل را (آن‌گونه که در نظریه این مقاله آمد) بیشتر قابل پیش‌بینی و در نتیجه دشمنان را قادر می‌سازد محاسبات فایده-هزینه خود را تعدیل کنند.

بعضی از ویژگی‌های محدودکننده رویکرد اسرائیل آشکار است. اولین ویژگی محدودکننده ناقص بودن این راهبرد است. بازدارندگی به‌سختی می‌تواند در همه موارد از درگیری‌های مسلحانه جلوگیری کند. تهاجم و مقابله به مثل به‌عنوان شروری محسوب می‌شوند که باید به پایین‌ترین حد ممکن برسند، اما نمی‌توان آن را به صفر رساند. خطا، درک نادرست و تحقیق و بررسی جزئی از این فرآیند هستند. دشمنان اسرائیل بسیار ایدئولوژیک می‌باشند. آنها ممکن است از سرانگیزه‌ها و محرک‌ها، مذهبی و با درک متفاوتی از رفتار عقلانی عمل کنند. گروه‌های مبارز ممکن است بسته به توانشان کنترل محدودی بر سایر گروه‌ها که در منطقه‌ای یکسان فعالیت می‌کنند، داشته باشند و حتی اگر یک گروه سیاسی دارای حاکمیت دوفاکتو باشد، مثل حماس در غزه بعد از ۲۰۰۷، محتمل است بازداشتن سایر گروه‌ها (مثلاً جهاد اسلامی) از انجام عملیات برضد اسرائیل آسان نباشد. هرگاه هنجارها و قواعد بازی به‌طور موثری برقرار شوند، مهاجمان تلاش خواهند کرد راه‌گریز و مغری از آن قواعد بیابند و به طریقی حمله کنند که واکنش اسرائیل در پاسخ دشوار و یا غیر ممکن باشد. یک مثال برای این مساله رشته‌ای از تجاوزات به جنوب اسرائیل از صحرای سینا در ۱۸ آگوست ۲۰۱۱ است که به‌وسیله گروه شبه‌نظامی کمیته مقاومت غزه انجام شد. با استناد به این قبیل دلایل و مدارک، برنامه‌ریزان

راهبردی باید فرض را بر این بگذارند که خشونت هیچ‌گاه به‌طور کامل متوقف نخواهد شد. موفقیت به معنای نبود خشونت نیست، بلکه عبارت است از خشونت کمتر. برنامه بازدارندگی اسرائیل مدت‌هاست که پذیرفته است دشمنی‌ها ادامه خواهد داشت و هیچ‌گاه تبدیل به یک رابطه دوستانه نخواهد شد. اسرائیل به تداوم تهدید از سوی اعراب اعتقاد دارد و آن را برطرف نشدنی می‌داند. حتی تاسیس موفقیت‌آمیز یک دولت فلسطینی، مشکل اسرائیل در رابطه با خشونت سیاسی را پایان نخواهد داد. در این راستا، آموزه دفاعی اسرائیل منعکس‌کننده تاریخ چند هزار ساله قوم یهود است، تجربه‌ای که در بسیاری مواقع با خشونت و در معرض نابودی قرار گرفتن همراه بود. اما ایده سنتی بازدارندگی دولت در برابر دولت همچنان از سوی اسرائیل به‌عنوان یک پیروزی فرض می‌شود، هرچند این پیروزی‌ها در برابر دولت‌های عرب همواره موقت بوده است.

ایده بازدارندگی فزاینده<sup>(۱)</sup> بیانگر این منطق شاید قدیمی باشد، هم پیروزی قاطع در صحنه نبرد و سپس در جهت حفظ و استحکام آن به کارگیری یک قابلیت هشدار زودهنگام و هم اعتماد به نفس، برای مدت‌ها محصول عمده آموزه امنیتی اسرائیل بوده است. اما هنگامی که تهدید غیردولتی به میان می‌آید، هدف راهبردی هر عملیات تغییر می‌کند. در این مورد دیگر پیروزی قاطع وجود ندارد، اما دشمن مطالبی را فرا می‌گیرد: اینکه استفاده از نیروی نظامی باعث پیروزی و افتخار نخواهد بود، بلکه منجر به حسرت و درد خواهد شد. به‌صورتی تناقض‌وار موفقیت عملیاتی سنجیده و دقیق روش بازدارندگی IDF باعث انفعال سیاسی متداوم در اورشلیم شده که ممکن است برای دولت دموکراتیک یهود هزینه زیادی در بر داشته باشد.

چالش بعدی نشان می‌دهد که بازدارندگی دارای تاثیرات مطلوب است. چگونه می‌توان دریافت بازدارندگی با موفقیت همراه بوده است یا نه؟ بازدارندگی معمولاً با اجتناب موفقیت‌آمیز از نبرد هسته‌ای در طی جنگ سرد ارزیابی می‌شود. اینکه در این دوره هیچ اتفاقی نیفتاد، نشان می‌دهد بازدارندگی با موفقیت همراه بوده است. اما چنین استدلالی بسیار مشکل‌آفرین است. در مورد

### 1. Cumulative Deterrence

اسرائیل و در یک بررسی دقیق‌تر آنچه در فلسفه حقوق به مساله شواهد و مدارک<sup>(۱)</sup> معروف است، از دشواری و پیچیدگی کمتری برخوردار است. رویدادی واقعی پیش آمده و نشان از آن دارد که بازدارندگی با موفقیت همراه بوده است؛ حملات کمتری نسبت به قبل علیه اسرائیل انجام می‌گیرد. اما چنین تغییر مهمی فقط یک مشکل شناختی را پنهان می‌کند که در نهایت هم غیرقابل حل به نظر می‌رسد. هنگامی که برای موفقیت بازدارندگی در شرایط ویژه و به‌خصوصی مطالبه دلیل می‌شود، سرتیپ ایتای برون، رییس مرکز دادو، به معیاری فراگیر و گسترده اشاره می‌کند که در بسیاری از دادگاه‌های دیگر حاکی از نبود مدرک و دلیل است: «شکست» که در زبان عبری به معنای سکوت است.

سخن آخر بحث را به محدوده فلسفه می‌کشاند. این تحلیل خالی از تناقض نیست. راهبرد اسرائیل هم در این زمینه نمی‌تواند از تناقض مبرا باشد. راهبردها، آمیزه‌ای از واقعیت‌های قابل سنجش و عوارض غیرقابل کنترل هستند. این تعارض ناشی از ماهیت بازدارندگی است. حتی هنگامی که یک گروه ستیزه‌جو مورد حمله یا تلافی واقع می‌شود، بازهم نتایج سوء یا نتایج مفید، آمیخته است. مثال دیگر پیش‌بینی پذیر بودن مقابله به‌مثل اسرائیل است. استراتژیست‌ها در تل‌آویو برآنند که به‌نفع منافع ملی کشورشان است که شیوه واکنش نشان دادن IDF هم‌زمان قابل پیش‌بینی و نیز نامعلوم پنداشته شود. یک راهبرد و نظریه راهبردی پیشرفته باید این توانایی را داشته باشد که چنین تناقضاتی را با هم سازش دهد، نه اینکه آنها را ممنوع کرده و تحلیل را به‌صورت مصنوعی بی‌عیب و نقص نشان دهد. چنین نگاه نامعمولی منجر به یک نتیجه نامعمول می‌شود. تجربه اخیر اسرائیل از بازدارندگی همان قدر که ممکن است در نگاه اول باورنکردنی به‌نظر آید، پست‌مدرن هم به‌نظر می‌رسد. نظریه بازدارندگی جنگ سرد دارای نشانه‌های مدرن است. مواجهه ابرقدرت‌های آمریکا و شوروی دارای ویژگی‌هایی بود: مانند اعتقاد دوجانبه به یک نظریه عمومی، به ساختار، به خطوطی شفاف بین صلح و جنگ و به پیروزی بعد از پایان دشمنی‌ها. در آن دوره اعتقادی چشمگیر به پیشرفت جهانی وجود داشت، همان‌گونه که با

#### 1. Evidential Problem

شادمانی گسترده در اوایل دهه ۱۹۹۰ نمایان شد. اما تجربه اسرائیل در بردارنده سخت‌ترین تضادهاست. این تجربه متنوع و گوناگون است و نه یگانه و متحد. بازدارندگی اسرائیل موردی و مخصوص است و نه کلی و سراسری. روش و شیوه IDF در رابطه با دشمنان مختلف غیردولتی‌اش در مرزهای مختلف جزء جزء و گسسته است و همگان شمول. استراتژیست‌های اسرائیل برآنند که واقعیت خودش متناقض و در حال تغییر چهره است و اینکه حتی کسانی که دارای بهترین ذهن‌های نظم یافته و دقیق هستند، نمی‌توانند در اجزای آن توافق کامل و یکنواختی به‌وجود آورند. اکنون IDF تقریباً برخلاف اثبات‌گرایان و واقع‌گرایان، هنگام ارزیابی اعمال بالقوه دشمنانش همه ملاحظات فرهنگی و احساسی را در نظر می‌گیرد. رهبران به‌طور مساوی بر دانش ضمنی و آشکار تکیه می‌کنند و نه فقط بر تحلیل کمی و آموزه رسمی، و اگر لازم باشد، مقامات اسرائیلی بیشتر عمل‌گرا هستند تا پایبند اصول. با این حال به نظر می‌رسد که این گرایش عمومی به جانب تاریک وضعیت پست‌مدرن گسترش می‌یابد. راهبرد سیاسی و نظامی اسرائیل بدون خوش‌بینی و داشتن تصویر جذابی که سابقاً رؤیای صهیونیستی را به نمایش می‌گذاشت، انفعالی و حتی مورد شک و تردید است. ظاهراً امروزه راهبرد بزرگ اسرائیل دچار یک وضعیت بن‌بست نامعلوم شده و ایده غربی مدرن تکامل و پیشرفت ممتد را از دست داده است. اما این نحوه تفکر منجر به یک مشکل می‌شود. اگر تجربه اسرائیل در مقوله بازدارندگی، پدیده‌ای پست‌مدرن و حقیقی باشد، پرسش اساسی‌تر این است که آیا اسرائیل هیچ‌گاه وضعیت خیالی مدرن غرب را به‌طور تمام و کمال پذیرفته بوده یا خیر؟ آیا آینده دیر به اورشلیم رسیده است یا شاید زود؟